

بسم الله الرحمن الرحيم

# خاطرات سازده حمام

جلد اول و دوم

دکتر محمد حسین پاپلی یزدی

انتشارات پاپلی-کوئمبرک

۱۳۹۸

کتاب خوان های گرامی:

انتشار این اثر و دیگر آثار فرهنگی در اینترنت و شبکه های مجازی بدون پرداخت بهای آن و اجازه رسمی از ناشر باعث لطمه جبران ناپذیر به صنعت نشر و کتاب می باشد. و موجب ضمان و دین خواهد بود.

## فهرست مطالب

۸	.....	مقدمه
۹	.....	زن‌های بیوه و بیچه‌های گرسنه
۲۵	.....	مکتب‌خانه
۳۳	.....	آفتاب لب بام
۳۸	.....	شازده حمام
۴۴	.....	اولین مسافرت
۴۷	.....	مردان آبی پوش و پابرهنه، پشت بام و پلنگ
۴۸	.....	آش نذری بیده
۵۰	.....	حسینیه و هیئت سینه زنی محله ما
۵۸	.....	دعوی بی خودی هووها برای تقسیم ارث
۶۲	.....	وعده‌های سر خرمن عمو
۶۶	.....	مدرسه ابتدایی
۷۳	.....	ملا رفتن پیش زن فراش مدرسه
۷۷	.....	اولین جلسه قرآن
۸۰	.....	کلاس دوم ابتدایی
۸۵	.....	قصه گویی شبانه
۸۷	.....	سینمای آقای پاچه
۸۹	.....	سینما رفتن حاج آقا
۹۲	.....	سینما رفتن مرد روستایی
۹۳	.....	جغرافیای اجتماعی کوچه ما
۹۶	.....	کتک خوردن بیچه‌ها از صاحب کارها
۹۹	.....	کلاس چهارم (فایده گاو)
۱۱۱	.....	قاچاقچی گری
۱۱۳	.....	اولین بار در کتابخانه
۱۲۰	.....	بخاری نفتی یک تحول تکنولوژیکی
۱۲۲	.....	لشکرکشی اسکندر و دفاع آریوبرزن
۱۲۴	.....	جغرافیای اجتماعی شهر و محله ما

- داستان زری سلطان، اوج بدبینی و بی‌عدالتی ..... ۱۲۹
- حسین ۱۲ ساله در گاراژ ..... ۱۴۵
- کتک خوردن در تهران از محمود پلنگ ..... ۱۴۸
- مسافرت به کرج، آغلام بادکنک فروش ..... ۱۵۲
- نگرانی از بی‌پولی ..... ۱۵۵
- عاقبت بازنشستگی ..... ۱۵۸
- مسافرت به مشهد ..... ۱۶۱
- شلوار کوتاه، چهارم آبان و شیرخشک کفار ..... ۱۶۶
- نامه نویسی برای زن‌ها ..... ۱۶۸
- ترس از جن و غول ..... ۱۷۴
- برخی خاطرات از روضه ..... ۱۷۷
- داستان معصومه فاطمه‌جان - مبارزه برای عشق و آزادی ..... ۱۸۳
- کتاب‌های دوره دبستان مبشر ناسیونالیسم ..... ۱۹۵
- درس‌های ۲۸ مرداد ..... ۱۹۸
- باز هم مدرسه و آقای درخشان ..... ۱۹۹
- خانه حاج مندلی هم دارای آب و برق شد ..... ۲۰۲
- یزد شهر زورخانه و پهلوان‌پروری ..... ۲۰۶
- دیوانگان مظلوم‌ترین افراد جامعه ..... ۲۱۴
- مراد بیده‌ای مرگ خودش را پیش‌گویی می‌کند ..... ۲۱۹
- نذر ابوالفضل توسط بی‌بی صغری ..... ۲۲۱
- جلد دوم ..... ۲۳۷
- مقدمهٔ جلد دوم ..... ۲۳۷
- حسین در گاراژ ..... ۲۳۸
- مسافرهای ایلاتی ..... ۲۴۴
- راه یزد به طبس، خاطرات یک کاروان‌سالار ..... ۲۴۷
- رقابت گاراژها ..... ۲۴۹
- شگردهای جمع کردن مسافر ..... ۲۵۲
- راه یزد به طبس ..... ۲۵۸

- ۲۶۹ ..... افرادی که در گاراژ کار می‌کردند
- ۲۷۶ ..... ماجرای اصغر حمام
- ۲۸۰ ..... ماشین شوی ها
- ۲۸۳ ..... کارگران و کارمندان گاراژ
- ۲۸۶ ..... آقا سید حسن داستانی مرد آبادی
- ۲۸۷ ..... آقا محمود
- ۲۹۱ ..... نزول خورها
- ۲۹۶ ..... آن‌ها که نمی‌توان توصیفشان کرد
- ۲۹۹ ..... خلیل، پسر آقا صادق
- ۳۰۶ ..... زاییدن زهرا
- ۳۱۳ ..... وفاداری زن‌های یزدی
- ۳۱۳ ..... حاج نورسته خانم
- ۳۱۷ ..... بسه
- ۳۳۲ ..... خانه اجاره‌ای و عقده‌های نوجوانی
- ۳۴۰ ..... شیوه معلم ها
- ۳۵۵ ..... مرغ خوبم و بی‌توجهی من
- ۳۵۷ ..... گناه و توبه
- ۳۵۸ ..... مهمانی اشکذر
- ۳۶۷ ..... سرنوشت یار دبیرستانی
- ۳۷۴ ..... تفریحات جوانی
- ۳۷۷ ..... دیدن عزرائیل
- ۳۷۹ ..... تعویض خانه
- ۳۸۵ ..... لوله‌کشی آب
- ۳۸۶ ..... مدرسه رضا پهلوی
- ۳۹۴ ..... رضا واکسی
- ۴۰۶ ..... معلم اکابر
- ۴۱۷ ..... انشایی که بعد از ۴۱ سال تحویل داده شد: انشاء «مرضیه» زن آقا سید حمید راننده
- ۴۳۱ ..... حاجی حسن

- ۴۳۴ ..... یهودی‌های یزد
- ۴۴۲ ..... رفت و آمد به محله‌های دیگر یزد « سیر و فی الارض »
- ۴۴۸ ..... کجایی‌ها
- ۴۵۲ ..... آخرین گروه، تیر ۱۳۴۲
- ۴۷۰ ..... سفر پیر ماجرا
- ۴۷۶ ..... مهاباد
- ۴۸۲ ..... ماشین مسیو بایرام
- ۴۸۷ ..... سردشت
- ۴۹۳ ..... ماجرای حاجی جواد
- ۵۰۸ ..... قطر سواری
- ۵۱۳ ..... فقر، کوه و کتیرا
- ۵۳۲ ..... عزیز، مرتضی و پروانه
- ۵۶۰ ..... عایشه
- ۵۶۸ ..... دیدار دوباره عایشه
- ۵۷۰ ..... فروش پروانه‌ها
- ۵۷۶ ..... بهاباد، ژرفای فقر و فاقه
- ۵۸۸ ..... شکارچی بی‌انصاف
- ۵۹۱ ..... ایثار
- ۵۹۴ ..... مادر مرتضی
- ۵۹۶ ..... ماجرای احمد آقا و عزیز
- ۶۰۱ ..... دانشی و بازاری قزوینی
- ۶۰۶ ..... سرگذشت اصغر
- ۶۱۹ ..... دیدار دوباره اصغر در تهران
- ۶۲۱ ..... دیدار غیرمترقبه بی‌بی جان
- ۶۲۳ ..... دنبال رفقای قدیم
- ۶۲۶ ..... عکس‌ها

## زن‌های بیوه و بچه‌های گرسنه

اولین خاطرهٔ روشنی که به یاد می‌آورم در حدود سال ۱۳۳۲ اتفاق افتاد. فاطمه ۹-۸ ساله دخترک مهاجر از دهات رفسنجان بود که پدر و مادرش مرده بودند و خاله‌اش که کارگر کارخانهٔ اقبال یزد بود او را بزرگ می‌کرد. آن‌ها در اتاق محقر و کوچک اجاره‌ای در خانه‌ای از نوع خانهٔ ننه قمر زندگی می‌کردند و روزگار را با فقر به سر می‌بردند.

فاطمه کبوتر همسایه را کشته بود. فاطمه که معمولاً گرسنه بود کلهٔ یکی از کبوتران دست‌آموز همسایه را کنده بود، پرهایش را هم کنده بود اما بدون آن که شکمش را خالی کند، همین طور درسته آن را در دیگ گذاشته و پخته بود. به طوری که وقتی خاله‌اش از کارخانه آمده بود تمام محتوای دیگ را در چاه ریخته بود و فاطمه گریه کنان گفته بود بعد از مدت‌ها می‌خواسته گوشت بخورد و به اصطلاح شکمی از عزا درآورد. خاله‌اش هم او را کتک زده بود که چرا کبوتر مردم را گرفتی، حالا که گرفتی چرا کشتی، حالا که می‌خواستی بکشی چرا کله‌اش را کندی که حرام شود و حالا که پختی چرا با شکم پر پختی که نشود خورد. صاحب کبوتر فهمیده بود که چه کسی کبوتر را کشته است و حسابی دعوا شده بود. خاله به صاحب کبوتر می‌گفت که پول کبوترت را می‌دهم ولی همسایه قبول نمی‌کرد و می‌خواست دخترک تنبیه شود. کم‌کم دعوا بالا گرفته بود. همسایه‌ها جمع شده بودند و عده‌ای طرف دخترک و عده‌ای طرف صاحب کبوتر را گرفته بودند و همه و سر و صدایی به راه افتاده بود.

یکی می‌گفت که شوهرش هم (منظور شوهرخالهٔ فاطمه) از کارخانه، ریسمان دزدیده زندان است. زن هم که کارگر کارخانه است و روزها به کارخانه می‌رود. این بچه هم که تنها در خانه می‌ماند و شر است، در یزد هم که قوم و خویشی ندارند، بی‌کس و کارند. بهتر است از این محله بیرونشان کنیم. دیگری می‌گفت شوهرش دزدی نکرده کار سیاسی کرده عضو حزب بوده، کارگری است که با سرمایه‌دارها مخالف است. حالا زندانش کرده‌اند شماها غیبت نکنید، شما که ندیدید او ریسمان بدزد. حالا هم که زنک می‌گوید پول کبوتر را می‌دهد، بالاخره صاحب کبوتر رفت و پاسبان آورد. دو تا پاسبان اسب سوار آمده بودند. همین پاسبان‌های اسب سوار بیش از همه در خاطر من باقی مانده‌اند. بقیهٔ مطالب را

چون دیگران طی سال‌ها تکرار کرده‌اند، در ذهنم مانده است. پاسبان‌ها هارت و پورت می‌کردند که دخترک را به کلانتری می‌برند و چون پدرخوانده‌اش هم دزد است او را نگه می‌دارند. خاله دخترک هم رفته بود و چند تا از دوستان شوهرش را صدا زده بود که بیایند. آن‌ها نیز سروصدا می‌کردند و می‌گفتند مرگ بر سرمایه‌دار، مرگ بر رضایی.

رضایی رئیس و سهام‌دار عمده کارخانه‌ای که نزدیک خانه ما قرار داشت، بود. این دعوا هم شاید بهانه‌ای بین کارگر و کارفرما بوده است. بالاخره پاسبان‌ها پنج تومان از خاله گرفتند و دو طرف را آشتی دادند و رفتند. پنج تومان آن زمان یعنی خیلی پول، یعنی حقوق پنج روز خاله شاید هم حقوق هفت روز او. خاله پنج تومان را از آمحمد مغازه‌دار سرکوچه قرض کرده بود به شرط آن که اول ماه که حقوق گرفت آن را پس بدهد.

خاله خیلی ناراحت بود، به صاحب کبوتر می‌گفت حالا چه شد، من حاضر بودم این پول را به تو بدهم و این همه دعوا راه نیندازی و شوهر و بچه مرا دزد نکنی. حالا آبروی ما را برده‌ای پول هم که گیر تو نیامد، پاسبان‌ها گرفتند و رفتند.

من اولین درس‌های زندگی‌ام را می‌گرفتم. کریم (شوهرخاله فاطمه) دزد نبود کار سیاسی کرده بود. با آقای رضایی رئیس کارخانه بد بود و او را به جرم دزدی زندانی کرده بودند. آن موقع من نمی‌دانستم کار سیاسی یعنی چه، احمدآقا که او هم کارگر همان کارخانه بود و همیشه می‌گفت مرگ بر سرمایه‌دار و توی خانه‌اش رادیو داشت و آن را به بلندگو وصل کرده بود و غروب‌ها که رادیو می‌گرفت، می‌گفت اینجا صدای مسکو است پرسیدم احمدآقا، کار سیاسی یعنی چه و او گفت یعنی این که با سرمایه‌دار، مثل آقای رضایی مخالف باشی. یعنی این که با شاه مخالف باشی. یعنی این که بگویی کارخانه مال کارگران است. من پرسیدم پس کریم شوهرخاله فاطمه<sup>۱</sup> دزدی نکرده؟ احمدآقا گفت نه بابا کدام دزدی؟ آقای رضایی دزد است که حق ما را نمی‌دهد. احمدآقا به من گفت حسین تو در آینده یک کسی می‌شوی. گفتم چطور؟ گفت برای این که توی این همه بچه این کوچو تو همه‌اش سئوال می‌کنی. فقط وقتی بزرگ شدی مواظب باش کار سیاسی نکنی

---

۱. در لهجه یزدی ک که هم علامت کوچک بودن و هم عزیز بودن است فاطمه به معنای فاطمه کوچک یا فاطمه عزیز است.